

نظریه روان‌شناختی اسپینوزا (قسمت دوم)

عواطف

Spinoza's Psychological Theory (Part Two)

Affectuum

محمدتقی دلخوش

دانشگاه آزاد اسلامی

واحد تهران جنوب

- اخلاق

- باروخ اسپینوزا

- ترجمه: محسن جهانگیری

- مرکز نشر دانشگاهی

- ۱۳۹۰ (چاپ چهارم)، ۳۹۲ صفحه، ۱۰۰۰ نسخه، بها ۶۳۰۰۰ ریال

بنام طبیعت‌آفرین

«من ناتوانی انسان را در تسلط بر عواطف خود و جلوگیری از آنها بندگی می‌نامم. زیرا کسی که تحت سلطه عواطف خویش است مالک خود نیست، بلکه تا آن حد دستخوش اتفاق است که با اینکه بهتر را می‌بیند، غالباً مجبور می‌شود که از بدتر پیروی کند.» آنچه آمد، عبارات آغازین پیشگفتار بخش چهارم کتاب «اخلاق» باروخ اسپینوزا است که به همت دکتر محسن جهانگیری (استاد فلسفه دانشگاه تهران) ترجمه و به کوشش اسماعیل سعادت ویراستاری و توسط مرکز نشر دانشگاهی در ۳۹۰ صفحه، برای سومین نوبت به انتشار درآمده است.

منشأ و طبیعت عواطف

انسان به منزله بخشی از طبیعت (طبیعت‌نگری)

در بخش سوم، اسپینوزا دیدگاهش در باب طبیعت انسان را بسط می‌دهد، و متذکر می‌شود که برای فهم و درک انسان باید به قواعد طبیعت (روش طبیعت‌نگری) رجوع کرد: «قوانین و قواعد طبیعت، که همه اشیا بر طبق آن به وجود می‌آیند و از صورتی به صورت دیگر تغییر می‌یابند، همواره و همه جا یکسان است، و لذا برای فهم اشیا هرچه باشد، روش واحد و یکسانی لازم است، یعنی باید به وسیله آنها شناخته شود، زیرا عواطفی از قبیل نفرت، خشم، حسد و امثال آنها، به اعتبار ذات‌شان، مانند اشیا جزئی دیگر از همان ضرورت و خاصیت طبیعت نشأت می‌گیرند.»

بدین ترتیب، او انسان را به منزله یک موجودی که قواعد مابعدالطبیعه دایرمدار او باشد، نمی‌داند.

پس از شرح دید و روش، به تعریف عواطف، می‌پردازد. تعریفش از عواطف از مفهوم هیجان متمایز نیست.

«مقصود من از عواطف، احوال (لاتین: affectiones) بدن و همچنین تصورات آن احوال است، که قدرت فعالیت بدن

به واسطه آنها افزایش می‌یابد یا کاهش می‌پذیرد، تقویت می‌شود و یا از آن جلوگیری می‌کند.»

و عواطف را بر حسب اینکه نفس، در حالت فعال باشد یا منفعل، آن را «فعل» یا «انفعال» می‌نامد.

سه عاطفه اصلی: خواهش، شادی و اندوه

اصل صیانت ذات را نخستین قانون طبیعت و اصل بنیادین همه عواطف می‌داند. که عشق و شور زندگی، «کوشش» (لاتین: «conatus») و نیرویی برای تداوم هستی است. کوشش یا قدرت نفس همان ذات نفس است.

«قضیه ۷، بخش سوم: هر شیء، از این حیث که در خود هست، می‌کوشد تا در هستیش پایدار بماند.»

«قضیه ۷، بخش سوم: کوشش شیء در پایدار ماندن در هستی خود چیزی نیست مگر ذات بالفعل آن شیء.»

وجوه متفاوت این کوشش را «اراده»، «میل» و «خواهش» می‌نامد. اراده، زمانی که کوشش، کنش نفس است. میل، وقتی که کوشش، توأمان مربوط به نفس و بدن است. و خواهش چیزی نیست جز آگاهی از میل: «میلی که از آن آگاهیم» و نتیجه رد اخلاق سنتی و خوب و بد ذاتی است، و اینکه ما تابع امیال و خواهش‌های خود هستیم: «ما نه به این جهت که چیزی را خوب می‌شماریم، برای آن تلاش می‌کنیم، بلکه برعکس بدان جهت که برای رسیدن به آن تلاش می‌کنیم و آن را می‌خواهیم، آن را خوب می‌شماریم»

به تعریف سه عاطفه اصلی می‌پردازد. نخست، «خواهش» که همان ذات انسان است. «تمام کوشش‌ها، انگیزه‌ها، میل‌ها، و اراده‌های انسان است که متناسب با تغییر مزاج او تغییر می‌یابند و اغلب متضاد با یکدیگرند به طوری که انسان به راه‌های مختلف کشیده می‌شود و نمی‌داند که به کجا باز گردد.»

عاطفه‌های شادی (لذت) (لاتین: «laetitia») و اندوه (درد) (لاتین: «tristitia») را به منزله دو عاطفه اصلی دیگر تعریف می‌کند. شادی را انفعالی می‌داند که به واسطه آن نفس به کمال عالی تری تحول می‌یابد (بر قدرت فعالیت نفس می‌افزاید) و برعکس اندوه انفعالی که نفس به وسیله آن به کمال دانی تری تحول می‌یابد (از قدرت فعالیت نفس می‌کاهد یا مانع آن می‌شود). وجوه آنها را هم بیان می‌کند: «عاطفه شادی را در صورتی که هم به نفس مربوط باشد و هم به بدن عاطفه «خوشی» یا «نشاط» می‌نامم و عاطفه اندوه را در چنین صورتی «رنج» یا «افسردگی» نام می‌دهم.»

عواطف دیگر منبعث از این سه عاطفه اصلی است: عشق، نفرت، تمایل، انزجار، شیفتگی، امید، ترس، اطمینان، یأس، خوشحالی، افسوس، دلسوزی، لطف، قهر، حسد، عجب و تکبر، تذلل (خودکهنسازگی)، استهزا، استحقار (خوارداشت دیگری)، استعظام (بزرگداشت دیگری)، غمخواری، فروتنی، انسانیت، ستایش، نکوهش، سربلندی، شرمساری، از خودرضایی، پشیمانی، حیا، حسرت، رقابت، حق‌شناسی، خیرخواهی، خشم، انتقام، قساوت، جبن، جرأت، بزدلی، بخت، ادب، شهرت‌طلبی، تزلزل نفس، غیرت ... «که نمی‌توان همه آنها را با کلمات متداول بیان داشت ... نام عواطف بیشتر از تداول عامه گرفته شده است، تا از شناخت دقیق آنها.»

برای تبیین عواطف فرعی، به طرح «تداعی عواطف» (تحت عنوان «علت بالعرض») می‌پردازد و آنها را با عواطف اصلی (شادی و اندوه) همخوان می‌کند. یا در بحث تزلزل نفس، «درماندگی ناشی از تضاد عواطف» (دوسوگرایی عاطفی) را علت می‌داند.

در ادامه بحث عواطف، به نسبت عواطف و تفاوت‌های فردی در هر یک از عواطف خاص می‌پردازد. همچنین در باب فرایند شکل‌گیری و تغییر مناسبات عواطف هم قضایایی را طرح و با برهان‌هایی به اثبات آن می‌پردازد. برای نمونه:

«قضیه ۴۳، بخش سوم: نفرت به وسیله نفرت متقابل فزونی می‌یابد، و برعکس، ممکن است به وسیله عشق از بین برود.»

«قضیه ۴۴، بخش سوم: نفرتی که کاملاً مغلوب عشق شود مبدل به عشق خواهد شد، و به همین جهت، شدیدتر از عشقی

خواهد بود که مسبوق به نفرت نباشد.»

و در پایان تعاریف خود را از عواطف اصلی و فرعی ارائه می‌دهد. «شادی، تحول انسان از کمال کمتر به کمال بیشتر

است.» و «اندوه، تحول انسان از کمال بیشتر به کمال کمتر است.»

با نمونه‌هایی از تعاریف عواطف فرعی مطلب این قسمت را به پایان می‌بریم:

«شرمساری، اندوهی است همراه با تصور فعلی که خیال می‌کنیم که دیگران آن را نکوهش می‌کنند.»
«دلسوزی، اندوهی است همراه با تصور شری که به کسی که او را همانند خود تخیل می‌کنیم رسیده باشد.»
«خیرخواهی، خواهش نیکی به کسی است که مورد دلسوزی است.»
«افسوس، اندوهی است همراه با تصور امری گذشته که برخلاف انتظار واقع شده باشد.»
«عشق، شادابی است که همراه با تصور علت خارجی باشد.»
«شیفتگی، عشق به شیئی است که ما را به اعجاب می‌آورد.»
«نفرت، اندوهی است که همراه با تصور علت خارجی باشد.»
«استهزاء، شادابی است ناشی از این تخیل که در شیء مورد نفرت ما چیزی هست که درخور تحقیر است.»